



هست شب

هست شب یک شب دم کرده و خاک
رنگ رخ باخته است .
باد ، نوباره ی ابر ، از بر کوه
سوی من تاخته است .

هست شب، همچو ورم کرده تنی گرم دراستاده هوا ،
هم ازین روست نمی بیند اگر گمشده ای راهش را .

با تنش گرم ، بیابان دراز
مرده را ماند در گورش تنگ
به دل سوخته ی من ماند
به تنم خسته که می سوزد از هیبت تب !
هست شب آری شب .

نیما یوشیج - 28 اردیبهشت 1334